

# با شاعران امروز

زیر نظر شورای شعر

## دوستان شاعر سلام!

- همراه اشعارتان، مختصری از شرح حال خود را نیز بنویسید!
- نام و نشانی خود را - هم بر پشت پاکت؛ و هم بر بالای نامه - بنویسید!
- اشعار پس از تأیید شورای شعر، در نوبت چاپ قرار می‌گیرد.
- در صورت علاقه، گزیده‌یی از شعرهای شاعران شهرتان را بفرستید.

تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - کدپستی ۱۴۱۶۸

شاید که سوخت هرچه کتابی و مکتبی ست  
شو دردمند دوست که درمان مگر شوی  
یاد این نصیحتم ز ادیبی مودبی ست  
هر خاک ماتمی که به سر می‌کنی بکن  
انگار اجل رسیده و باقی یک امشبست  
تهران - حسن امین

### دو رباعی

شهبزاده‌ی من قاصدک نامه‌رسان  
ای آینه‌ی بلاکش بوالهوسان  
آن‌جا که تویی خدا همان نزدیکی ست  
هر شب به خدا سلام من را برسان  
\* \* \*  
در طول دقیقه انتخابت کردم  
مانند عتیقه انتخابت کردم  
تو زندگی منی و من خوشحالم  
با حسن سلیقه انتخاباتت کردم

### غزل: حرف کال

هذیان نگفتم شعر من تعبیر فال است  
حتماً برایت بدترین اخبار سال است  
بر پشت بام پلک تو بی‌خود نشسته  
رده نگاهت ردی از حرف و سوال است  
تو هم‌چو سنگی دل‌شکستن عادت توست  
عادت به عادت‌های تو کردن محال است  
دیگر هوای با تو بودن در سرم نیست  
بین من و تو فاصله بیش از خیال است  
من برک‌ه‌یی بی‌آب و تو مهتاب آبی  
حرف رسیدن بین ما یک حرف کال است  
بین من و تو زندگی جایی ندارد  
زیرا تفاهم بین ما یک ابتذال است  
تقدیر ما این است دور از هم بمیریم  
تقدیر ما انبوهی از درد و ملال است  
بروجرد - محمد ترکاشوند (م. راجا)

### در من غزلی اینک دنبال تو می‌گردد!

جسمم غزل است اما، روحم همه «نیمایی» ست  
در آینه‌ی تلفیق، این چهره تماشایی ست  
تن، خو به قفس دارد، جان زاده‌ی پرواز است  
آن ماهی تنگاب و این ماهی دریایی ست  
در من غزلی اینک دنبال تو می‌گردد!  
ای آن که تو را دیدن انگیزه‌ی گویایی ست  
«من» فکر گریزم «او» تا راه به من بندد،  
- با قافیه‌های ناب - در حال صف‌آرایی ست:  
کز خلق چه می‌جوید - شاعر - که به شعر تو  
از حالت چشم‌اوست، گر این همه گیرایی ست  
این اوست که تفسیری، از صبح و صدف با اوست  
این اوست که تعبیری، از خوبی و زیبایی ست  
«من یک تن و «او» بسیار، «من» ساده و «او» عیار  
«او» می‌کشدم ناچار، آن سوی که شیدایی ست  
در رفتنم و در «من» خلقی ست که می‌بندد  
ره را که: کجا شاعر؟ هنگام هماوایی ست  
«او» یک تن و «ما» بسیار، آن تن به زمین بسیار  
آوا به قفس مگذار، کاوای تو، دنیایی ست  
من بین دو «در» مانده، واجسته و، درمانده  
تا خود چه کند شعرم، این را که معمایی ست  
بندرعباس - محمدعلی بهمنی

### شب

هنگامه‌ی شب است و چه ظلمت‌فزا شبی ست!  
بینم سیاه‌پوش به هر سو که کوبی ست  
ما را دگر به باد چه حاجت که دیدگان  
ز اشک به‌رخ دویده چو جام لب‌البی ست  
آن سوز اشتیاق و تب التهاب نیست  
تب‌خال خواب‌های پریش است اگر تبی ست  
عمرم به بند طی شد و معلوم من نشد  
آزادی از قفس چه حدیثی چه مطلبی ست  
زین سان که درس و بحث مرا از تو دور کرد

### پژواک

به پایان رسیدیم اما  
نکردیم آغاز،  
فرو ریخت پرها  
نکردیم پرواز،  
بیخشای  
ای روشن عشق بر ما،  
بیخشای!  
بیخشای اگر صبح را  
ما به مهمانی کوچه  
دعوت نکردیم؛  
بیخشای  
اگر روی پیراهن ما  
نشان عبور سحر نیست؛  
بیخشای ما را  
اگر از حضور فلق  
روی فرقی صنوبر،  
خبر نیست.  
نسیمی  
گیاه سحرگاه را،  
در کمندی فکنده ست و  
تا دشت بیداری اش می‌کشاند  
و ما کم‌تر از آن نسیمیم  
در آن سوی دیوار بیمیم.  
بیخشای  
ای روشن عشق  
بر ما بیخشای!  
به پایان رسیدیم،  
اما،  
نکردیم آغاز؛  
فرو ریخت پرها  
نکردیم پرواز  
تهران - دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

## دیروز و امروز

دیروزترها شاید آرام تر بودیم  
دیروزترها دل هامان  
این قدر امروزی نبود  
امروزها کسی  
دایم به من می گوید  
کاش ما سیب بودیم  
سیب

ولی آن وقت چه کسی ما را  
با قانون جاذبه آشنایی می داد؟

لامرد فارس - عبدالوهاب سیمین

## روزهایت را برای من بگذار

تمام شبها را برای او باش  
تمام شبها را؛  
و روزهایت را برای من بگذار  
تا با شروع آفتاب  
با تو در خوشبخت ترین روزهای دنیا  
تکامل خویش را جشن بگیرم  
تکامل خویش را  
نه بر ویرانه های زندگی او  
بر آبادی هایی که  
عشق هدیه آورده است.

قم - محدثه رضایی

## یأس مضاعف

ساز فلک مدام، بدآهنگ می زند  
بر سینه ام به ناخن غم چنگ می زند  
یأس مضاعفی به درونم علی اللّوام  
چون جغد، در سکوت خود آهنگ می زند  
در خانه ای خراب تنم جان معطل است  
مأمور قبض روح، فقط زنگ می زند  
مردی نگر که تا خط پایان رسیده ام  
هرچند چرخ زندگی ام لنگ می زند  
صبرم دگر به کاسه ای خود بردبار نیست  
از بس که غم به شیشه ای دل سنگ می زند  
طفل لجوج دل عوض شیر زندگی  
خون جگر همی خورد و ونگ می زند  
فردای من نیامد و در انتظار صبح  
شب هم چنان به پنجره ها رنگ می زند  
یارم هنوز با من صلح و صفاطلب  
دندان نماید و دهل جنگ می زند  
تهران - س. سعادت

## پرستش

می پرستمت ابلیس گونه  
سجده به دیگری، حاشا!  
اگر حتا برانیم ز درگاهت.

لنگرود - حسن چهره سا

## دروغ

حق با تو بود، وعده ای فردا دروغ بود  
در این جهان، تمام قضایا دروغ بود  
من از نگاه پنجره ها حرف می زنم  
خورشید کوچه باغ تماشا دروغ بود  
سرب مذاب در دهنم ریخت روزگار  
لیخندهای مردم دنیا دروغ بود  
ای کشتی شکسته و متروک! بعد از این  
اقرارکن رفاقت دریا دروغ بود  
مجنون! چه سود می ببری از دربه در شدن؟  
باید قبول کرد که لیلا دروغ بود  
کرمانشاه - رضا حدادیان

## ریشه ی فحشا

دوش دیدم در گذرگه صحنه یی  
چارراهی و زنی و شهنه یی  
زن چو بیدی لرز لرزان اشک ریز  
شحنه اش بر بسته هر راه گریز  
آتش نفرت به چشم شهنه بود  
هر زمان جهلش به نفرت می فزود  
بانگ می زد: کای پلید هرزه گرد  
بوی گندت کوچه را آلوده کرد  
مایه ی ننگی تو در این مرز و بوم  
ای سیه دل ای سیه کردار شوم  
چوبه ی اعدام، فحشا را سزاست  
مرگ پاداش زنی اهل زناست  
سیل اشک زن چون باران بهار  
دم به دم می شست روی شرمسار  
حلقه یی گرد آمد از پیر و جوان  
گرد آن دل خسته ی آزرده جان  
پیری آنجا در میان حلقه بود  
کز خردمندان آگه می نمود  
در نگاهش موجی از افسوس بود  
بینش و آگاهی اش محسوس بود  
گفت: سوراخ دعا گم کرده اند  
علت و معلول را گم کرده اند  
ریشه کن هرگز نگردد «علتی»

گر که با «معلول» جنگد ملتی  
گفتم: این فحشا چرا آمد پدید  
گفت: از فقر این بلا بر ما رسید  
فقر فرهنگی و فقر اقتصاد  
دامن پاک زنان بر باد داد  
خودفروشان را اگر پیدا کنی  
پرسش از درد دل آن ها کنی  
عمق درد آن جا هویدا می شود  
ریشه ی این شاخه پیدا می شود  
هرکه خواهد جنگ با فحشا کند  
نیست لازم دارها برپا کند  
چون که زن تردامن از مادر نژاد  
وز رضایت تن بدین خواری نداد  
گر نباشد از سر فقر و نیاز  
کی زنی دامن کند بر غیر باز  
آب و نان مسکنش تامین کنی  
وانگهش دعوت به سوی دین کنی  
گفتمش خوش دیده یی این ریشه را  
آتش سوزنده ی این بیشه را  
هر فسادی را کلید از فقر بود  
هر زبونی هر که دید از فقر بود  
مرد و زن یکسان در این آتش بسوخت  
مرد شد نامرد و زن خود را فروخت  
گر طناب فقر دست مرد بست  
قامت مردانگی هایش شکست  
مرد را خواری دهد، زن را فساد  
ای دو صد لعنت به ننگ فقر باد  
آن که «تن» را می فروشد بهر «نان»  
نیست جز صیدی به دام دیگران  
خودفروشی بس شرف دارد بر آن  
کز برای «خود» فروشی دیگران  
تهران - مصطفی بادکوبه ای (امید)

## او... به ویرانی باغ آمده است!

کیست این زردقبا؟  
که سوار اسب طوسی باد  
این چنین خصمانه می تازد  
بر بسیط خواب آلوده ی باغ...  
زیر سُم - ضربه ی خشم آگین مرکب او -  
می ماسد  
جسد ساقه و برگ و گلبرگ،  
به تن خسته ی خاک...  
دست عصیان گر و وحشی صفت اش،

وہ! چه بی شرمانه،  
می درد جامه‌ی تاک...  
پلک از شرم فرو می‌بندد  
پنجره‌ی مشرف باغ  
آسمان پشت شیشه  
می‌بارد تلخ  
رعد می‌غرد سخت  
\*\*\*

نیست تن پوشی  
بر پیکر عریان درخت  
بر سر شاخه‌ی یک پیر نهال  
مانده - تنها - یک برگ!  
زیر زنجیره‌ی شلاقِ تگرگ  
\*\*\*

کیست این زردقبا؟  
که به ویرانی باغ آمده است،  
به طلایه‌داری فصلی سرد  
و شقایق‌ها را می‌درود  
با صغیرِ وزش تیشه‌ی باد؛  
چاره‌یی باید کرد...

تهران - محمد رفیع

### تو کیستی؟

تو کیستی که ز چشم همیشه پنهانی؟  
و در غمی که مرا می‌گشود نمایانی  
تمام سعی من این، تا لبی بخندانم  
تمام سعی تو تا دیده‌یی بگریانی  
منم که خواب ندارم، اگر بیازارم  
تویی که خواب نداری، اگر نرنجانی  
منم کلنگ کشیده به هرچه دیوار است  
تویی که قفل بزرگ و کلون زندانی  
کفاف تشنگی‌ات را نمی‌دهد دریا  
بگیر قمقمه از تشنه‌ی بیابانی  
من از ملامت ایمان خویش می‌ترسم  
تو از صداقت ایمان من هراسانی  
نشسته‌یی که بمیرم، ولی نمی‌میرم  
بمیرم و تو بمانی، ولی نمی‌مانی  
همدان - احمد حیدربیگی

### ترانه‌ی سپید

با ترانه‌ای سپید  
رود زنده می‌شود  
با سرود رود دست تو

این ستون گرم و بی‌بدیل زندگی  
در رگم سرود زنده می‌شود  
در تو  
قلب ساده‌یی  
مثل قلب نازک پرندگان  
لانه کرده است  
در نگاه تو  
عشق مثل شاخه‌ی گلی  
جوانه کرده است  
پشت چشم‌های بی‌دروغ تو  
زندگی به ساحل نشاط می‌رسد  
با کلام تو  
مرگ را می‌توان زدود  
عشق را می‌توان سرود  
ای شکوه بی‌خزان چهار فصل زندگی!  
کوه و دشت و چشمه‌سار من تویی  
نازنین بهار من  
تویی

بrazجان - محمد غلامی

### موج شراب

آن سوی میهمانی گونه‌هایت  
دریایی ست  
به وسعت دریا  
و جامی به رنگ شراب  
دریا دریا جام  
گوارای میهمانت باد!

مشهد - وحیده نفاقتی

### تنها گذاشت

یار من رفت از بر و آخر مرا تنها گذاشت  
کرد حرف ناکسان باور مرا تنها گذاشت  
بی‌نصیبم از تماشای قد سروش نمود  
آن‌که کردم پایش عمری سر مرا تنها گذاشت  
سجده‌گاهم بود خاک پاک زیر پای او  
در به‌رویم بست و پشت در مرا تنها گذاشت  
آن‌که من در هر نفس بودم بلاگردان او  
عاقبت با دیدگان تر مرا تنها گذاشت  
آن‌که می‌گفتم بمیرم در فراق روی او  
شد نهران از دیده در بستر مرا تنها گذاشت  
آن‌که می‌گفتم فریبم داده چشم مست او  
چون شد آگه دید عاشق تر مرا تنها گذاشت  
آن‌که می‌گفتم فسونم کرده با جادوی چشم

شد ز بر آن یار افسونگر مرا تنها گذاشت  
آن‌که می‌گفتم مرا یار است و یاور ای دریغ  
رفت و در گرداب شور و شر مرا تنها گذاشت  
آن‌که می‌گفتم چون من باشد غریب این دیار  
رفت و در این دشت پهناور مرا تنها گذاشت  
آن‌که می‌گفتم نشینم روز و شب در راه او  
رفت و زد بر جان و دل آذر مرا تنها گذاشت  
آن‌که می‌گفتم بود شب‌ها مه و روزم چو مهر  
رفت آن مهر و مه خاور مرا تنها گذاشت  
آن‌که می‌گفتم به «نوروزی» کند مهر و وفا  
بی‌گناهی رفت و تا محشر مرا تنها گذاشت  
تهران - حسین حاجی نوروز

### پشیمانی

زلفت رها مکن که پریشانی آورد  
آشوب و فتنه، بی‌سر و سامانی آورد  
هر کس که دل، به کفر سر زلف تو سپرد  
مشکل که باز، رو به مسلمانی آورد  
از باده توبه کردی و دیدی سزای خویش  
کاری مکن که باز، پشیمانی آورد  
شرمندگان کوی غمت را، بنفشه‌وار  
چون نرگس تو، سر به‌گریبانی آورد  
در کوره‌راه عشق که پایان‌پذیر نیست  
ما را جدا ز روی تو، حیرانی آورد  
«صاحب» اگر شهید شدی، نیست جای غم  
کاین فتنه‌خیز حادثه، قربانی آورد  
تهران - صاحب‌علی ملکی «صاحب»

### بی‌قرار

به‌یاد روی تو امشب دلم بهانه گرفت  
بهانه باز پی‌گریه‌ی شبانه گرفت  
دوباره آتش عشقت به‌جان شرر افکند  
دوباره تیر غمت قلب من نشانه گرفت  
بیابا که دگر تاب انتظار نماند  
بیابا که مرا شور عاشقانه گرفت  
گلی که بود مرا مایه‌ی نشاط و امید  
خزان حادثه و گردش زمانه گرفت  
از آن زمان که برفتی و ترک من کردی  
غمتم به سینه‌ی سوزانم آشیانه گرفت  
گمان مدار که باور کنم جدایی را  
که بوی عطر حضورت فضای خانه گرفت  
متاع عشق تو سودا نمی‌کنم، هرگز  
که مرغ دل به هوای تو آب و دانه گرفت  
بگو چه‌گونه تحمل نمایم این غم را

که تار زلف تو دندانهای شانه گرفت  
نیاز می‌شود افزون تو هرچه نازکشی  
امید وصل افق‌های بیکرانه گرفت  
چه جرم داشته ثابت فلک به امر قضا  
چنین سراسر عمرش به تازیانه گرفت  
تهران - محمد ثابت

### شب

به بالایی افق چشمان خورشید  
چو گوی آتشین بیداد می‌کرد  
درختان خسته از روزی دوباره  
دل‌م را قصه‌ی شب شاد می‌کرد  
صدای مرغ شب آرام‌آرام  
به کوه و دشت دیگر باره پیچید  
دوباره بوی شالیزار سرمست  
و گنجشکی به روی ماه خندید  
زمین در زیر پای دختر شب  
چون طفل خسته‌یی در خواب می‌شد  
دوباره آسمان رنگی دگر داشت  
دل‌م آواره‌ی مهتاب می‌شد  
هوا شد تیره و تاریک امشب  
به ناگه با حضور ماه آمیخت  
دوباره چلچراغ روشن شب  
غریو مرغ شب با ناله آویخت  
از آن‌سو خوشه‌ی زیبای پروین  
چو قندیلی میان آسمان بود  
و زهره دختر آوازه‌خوان باز  
میان حجله‌ی زیبا نهان بود  
خدایا شب شبی زیبای زیباست  
تمام آسمان غرق ستاره است  
تو گویی بر حریر تیره‌ی شب  
پُر از الماس ناب و ماه‌پاره است  
به سمت شهر چشمانم نظر کرد  
تمام شهر یک‌سر در فغان بود  
ولی از روزه‌های باد در شهر  
تو پنداری که شهر مردگان بود  
\*\*\*

آمده‌ام در حرمت باز رضا کنم  
باز دل شکسته را در حرمت، دوا کنم  
در دل شب، به نام تو نذر کنم شعر و غزل  
عاشق روی تو شدم، به نام تو صفا کنم  
جرعه به جرعه شعر من، در قدح قیام توست  
پشت‌سرت دوباره من، در حرم اقتدا کنم  
از ره دور، السلام، ای تو غریب‌الغربا

آمده‌ام که درد دل، با دل بی‌نوا کنم  
باز ز تو نوشته‌ام، سطر به سطر دفترم  
شعر غریب بی‌نوا، نثار آشنا کنم  
ماه شب چهارده، چهره به چهره، مو به مو  
باز برای دیدنت، خدا خدا خدا کنم  
من پُرم از سبزترین نیایش ترانه‌ها  
آمده‌ام که عشق را فدای ماجرا کنم  
الشر - سمیه کاظمی

پاهایم

زفته، خسته‌اند

و دست‌هایم که

جور پاهایم را می‌کشند

اما،

چرخ‌هایم

خوب می‌چرند.

\*\*\*

ریزش باران در ناودان

و شکستن سکوت من

تراوش شعری اساطیری

و گم‌شدن عشق در هوس

همه

رویای شبانه‌ی مرا

مغشوش می‌کند.

کرج - حسین اسلامی

### ارزش عمر!

روزگاری شد و امید به فردایی نیست  
روزگاران بشود باز و جز این رایی نیست  
این‌که گویند که فردا به از امروز بود  
باورم نیست، ازیرا که مرا نایی نیست  
گیرم امروز به فردا برسانم، چه شود؟  
چون که فردای دگر هم سر فردایی نیست  
آتش افتاده در این خرمن عمرم هیهات!  
آن‌چنان سوخت که دیگر اثر از جایی نیست  
بین این مردم نااهل چنان تنه‌ایم  
که تمنای دگر جز غم تنه‌ایی نیست  
بس زیانمند شدم با همه سوداگریم  
پس از اینم دگر اندیشه‌ی سودایی نیست  
دیگراندیش شدم زین سبب آواره شدم  
از سیاست دگرم بیمی و پروایی نیست  
ناز مه‌روی و پری‌روی کشیدم بسیار  
سر پیری چه غم ار یار دلارایی نیست

دخل و خرج ار بشود تسویه در باقی عمر  
دیگرم فکر پس‌انداز غم‌افزایی نیست  
دانش و فضل که اندوخته بودم سخرم  
در ترازوی زمان ارزش والایی نیست  
کرج - میرعباس صدر

### پاسخ به آن عزیز مهاجر

در موطن خود قرارم این‌جاست  
چون شهر من و دیارم این‌جاست  
بشنو ز من ای سفر نموده  
صدکوچه‌ی مشک‌بارم این‌جاست  
دل‌بسته‌ی زشت و خوب آنم  
مرگ و کفن و مزارم این‌جاست  
در موطن خویش ریشه دارم  
چون ایل من و تبارم این‌جاست  
در کشور خود چو پادشاهم  
سرمستی روزگارم این‌جاست  
من تشنه نیم به‌کوه و هامون  
صد رشته جوپارم این‌جاست  
در خلوت خود نیم پریشان  
سنتور من و سه‌تارم این‌جاست  
تا در غم مردمان شریکم  
صد حمد و ثنا نثارم این‌جاست  
تهران - بیژن ورنوس

### با یک تلفن حافظ را

### مشترک شوید

۶۶۹۶۸۴۸۸

### شعرهای شما رسید، متشکرم

- ۱- یزدان بهمنی
- ۲- محمدعلی حبیبی - بومهن
- ۳- جواد محمدجانلو - گلگاه مازندران
- ۴- سیدمهران موسوی - تهران
- ۵- شهرزاد مبصر - خرم‌آباد
- ۶- مرآت ابهری - تهران
- ۷- مهدی خانکهدانی - شیراز
- ۸- زهرا اکبری - اسلامشهر
- ۹- فریدون ضرغامی - تهران
- ۱۰- طاهر جمشیدزاده - ایلام
- ۱۱- پرویز پورجمالی - تاکستان



شماره‌ی ۳۴ - شهریور ۱۳۸۵

HAFIZ MONTHLY

۱۱۰